

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۱ بهمن ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹۰)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۵		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
مریم زندی از قزوین	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	عارف صیفوری از اصفهان
پارمیس عابسی از یزد	امیرحسین حمزه ثیان از رشت	بهرام زارپور از کرج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فاطمه از کرج	۴
۲	خانم بیننده از گرگان	۸
۳	خانم بیننده از بابل	۹
۴	خانم بیننده	۱۰
۵	خانم ژینا از رشت	۱۵
۶	خانم سوزان از شیراز	۱۶
	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۰
۷	خانم مهری از اطراف مشهد	۲۱
۸	خانم بیننده	۲۲
۹	خانم زهرا از تهران	۲۴
۱۰	خانم سکینه از بوشهر	۲۷
۱۱	خانم فرشته از کرج	۲۹
۱۲	خانم معصومه و کودک عشق خانم هنگامه از همدان	۳۲
۱۳	خانم صبا از اصفهان	۳۳
۱۴	آقای بیننده از شهریار	۳۴
۱۵	صحبت‌های آقای شهبازی	۳۸
۱۶	خانم سمیه از شیراز	۳۹
۱۷	معرفی کانال‌های جدید توسط آقای شهبازی	۴۱
	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۱

۱- خانم فاطمه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی من هفته پیش که این قصه دلک را توضیح داده بودید، مطلبی آماده کردم، حالا نمی‌دانم الان با این توضیحاتی که شما دادید واقعاً کامل بود، حالا دوباره این‌ها را من بگویم یا این تجربیاتم را به اشتراک بگذارم به نظر شما؟

آقای شهبازی: شما هرچه می‌خواهید بگویید، خواهش می‌کنم، هرچه که صلاح می‌دانید. ولی خلاصه باشد، من خیلی هم طولش دادم. البته داستان دلک را این‌طوری نبود که من کامل گفتم. دوستان ما هم اگر بیایند داستان دلک را بگویند و انطباقش را بر زندگی خودشان پیدا کنند، ما باز هم چیزهای زیادی از داستان دلک یاد خواهیم گرفت. شما بفرمایید وقت دارد تلف می‌شود حالا هرچه می‌خواهید بگویید لطفاً.

خانم فاطمه: چشم. پس من نصفه می‌گویم، نصفش هم برایتان توی واتس‌آپ (WhatsApp) می‌فرستم چون طولانی است. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

برداشتی که من از داستان دلک داشتم: ما همگی به‌اشتباه افتادیم، به‌جای این‌که رسالت اصلی‌مان که همان زنده شدن به خداست را قبل از مرگ به سرانجام برسانیم، شروع به دلک‌بازی کردیم که گاهی خنده‌دار هست. من خودم در زندگی شخصی خودم وقتی با شنیدن این داستان تأمل کردم دیدم که واقعاً دلکی بیش نبودم، دائماً دنبال مسخره‌بازی‌های من‌ذهنی بودم، که الان برای خودم هم خنده‌دار است. من اصلاً برای خودم زندگی نمی‌کردم، احمقی بودم که دومی نداشتم، من هر کاری که می‌کردم برای اطرافیانم بود. هر چیزی که می‌خریدم، هر جایی که می‌رفتم، هر کاری که می‌کردم. اگر خداوند بر من عنایت نمی‌کرد و گنج حضور را سر راه من نمی‌گذاشت نمی‌دانم الان کجا قرار داشتم؟

برداشت‌هایی که داشتم حدوداً سی و سه‌تا بوده، من چندتایی از آن‌ها را برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه: شماره اول: خداوند به همه ما خبر داده که کار مهمی داریم که باید در سریع‌ترین زمان ممکن انجام بشود که آن زنده شدن به خود اوست و به وحدت رسیدن اوست. که رسیدن به فضای یکتایی بالاترین گنجی است که هر انسان می‌تواند داشته باشد.



داشت کاری در سمرقند او مهم جست اُلاقی تا شود او مُستتم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱)

زد مُنادی هر که اندر پنج روز آردم ز آنجا خبر، بدهم کُنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲)

ألاق: بیک، قاصد، الاغ
مُستتم: تمام‌کننده، به‌انجام‌رساننده
کُنوز: گنجینه‌ها

۲: ما از روی نادانی و ناکارآمدی خودمان در رسیدن به هدف اصلی خود، سرمایه بسیار زیادی را از دست می‌دهیم. در واقع با دست خودمان نابود می‌کنیم که به‌نظر من این سرمایه همین زمان است، همین لحظه ابدی که ما در فکر، ما با فکر کردن به چیزهای آفل این دنیایی، با غرق شدن در زمان مجازی، هر لحظه سرمایه خودمان را نابود می‌کنیم.

مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط از دوانیدن فرس را زان نَمَط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴)

فَرس: اسب
نَمَط: طریقه و روش

۳: ما در ذهن خود دائماً در عجله هستیم، دائماً داریم تلاش می‌کنیم که به چیزی که می‌خواهیم برسیم. عجله‌ای که اصلاً نمی‌دانیم چرا هست؟ برای خود من دائماً این عجله وجود دارد. ولی خدا را شکر با برنامه گنج حضور دائماً خودم را بررسی می‌کنم که چرا عجله داری؟ مثلاً شروع می‌کنم به شعر خواندن، من ذهنی می‌گوید تند بخوان، زیاد است، قبل از بیدار شدن بچه‌ها بخوان، این قسمت را نخوان، این تکراری است، این را چند بار خواندی. ولی من با شنیدن این ندای درونی باز برمی‌گردم و دوباره از اول شروع می‌کنم. مهم نیست چند بیت بخوانم، مهم است چند بیت را فهمیدم تا به‌کار بیاورم در زندگی‌ام.

مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی آتشی پُر در بُن دیگ تھی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶)



۴: ما دائماً فکر می‌کنیم کسی می‌خواهد زندگی ما را نابود کند. دل‌شوره و اضطراب داریم. ذهن طوطی‌وار فکری را از ذهن می‌گذراند که همگی منفی هستند، آیا زندگی‌ام در حال نابودی است؟ آیا فلانی با من دشمن است؟ آیا فلانی بد من را می‌گوید؟ آیا اتفاقی می‌خواهد بیفتد که من ناکام شوم، و، و، و.

یا عَدَوِّی قَاهِرِی در قصد ماست یا بِلایِی مُهْلِکِی از غیبِ خاست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸)

مُهْلِک: هلاک‌کننده

۵: در واقع هیچ‌کدام از این‌ها درست نیست، ما بیهوده این‌قدر فکر می‌کنیم و در تلاش هستیم. این ترس و اضطراب نه‌تنها درون خودمان را نابود می‌کند بلکه اطرافیان را هم به هول و وِلا می‌اندازد که چه شده و همگی از چیزی که نمی‌دانیم چرا، می‌ترسیم.

از شتاب او و فُحْشِ اجْتِهَاد غُلْغُل و تشویش در تَرَمَدِ فتاد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

آن یکی دو دست بر زانوزنان و آن دگر از وَهْم، وَاوِیْلِی کنان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۲)

فُحْش: در این‌جا به معنی فاحش است.
فُحْشِ اجْتِهَاد: اجْتِهَادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

۶: ما با زندگی در من‌ذهنی در حال قیاس کردن هستیم که چه کسی زندگی بهتری دارد؟ چه کسی تمامی امکانات را دارد؟ چه کسی خوشبخت است؟

هر کسی فالی همی‌زد از قیاس تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۴)

پنج دقیقه‌ام تمام شد آقای شهبازی.



آقای شهبازی: والله پیغام شما خیلی خوب است، حالا چندتا بخوانید ببینیم. حیف است این‌ها را ما نخوانیم.

خیلی شما مثل این‌که تحقیق کردید. [خنده آقای شهبازی]

خانم فاطمه: چشم.

۷: در من ذهنی ما دائماً وقت را تلف می‌کنیم کاری که همین لحظه می‌توانیم انجام دهیم می‌گوییم کمی صبر کن وقت هست و همین‌جور به تعویق می‌اندازیم، که هم مهم‌ترین آن‌ها فضاگشایی در همین لحظه است. وقتی ما لحظه‌ای فضاگشایی می‌کنیم می‌بینیم که زندگی چقدر عجیب و غریب است از آن چیزی که ما می‌شناختیم. در حالت فضاگشایی همه‌چیز در آرامش و سکون قرار دارد.

کرد اشارت دل، کای شاه کرم

یک دمی بگذار، تا من دم زنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸)

تا که باز آید به من عقم دمی

که فتادم در عجایب عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹)

۸: امروزه ولی با این شرایطی که در کل دنیا هست، دلک‌بازی‌های ما خنده‌دار نیستند، خیلی هم ناراحت‌کننده هستند. با جنگ‌هایی که می‌کنیم، با کارهایی که با زمین، زمینی که تنها جا برای زندگی ماست می‌کنیم، خودمان داریم خودمان را نابود می‌کنیم. و هنوز هم حالی‌مان نیست که ما همگی با هم هستیم. حتی با گذراندن بحران کووید ۱۹ (Covid 19) که کل جهان درگیرش شدیم. وای بر ما که خشم شاه را برمی‌انگیزیم، وای بر ما که با هم

قراردادهای دروغین [قطع صدا]

۲- خانم بیننده از گرگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم بگویم برنامه‌تان خوب است، از برنامه‌تان راضی هستم این‌ها، چندتا بیت هم خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بخوانید؟ بفرمایید هرچه می‌خواهید بخوانید، بخوانید.

خانم بیننده:

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

بعد من تنها هستم، مثلاً خودم را نمی‌توانم کنترل کنم. توی جمع زیاد نمی‌توانم خودم را کنترل کنم. خواستم ببینم این من‌ذهنی‌ام هست؟ [نامفهوم]

آقای شهبازی: خب شما حالا به برنامه گوش بدهید. صبر کنید ان‌شاءالله درست بشود این چیزها.

خانم بیننده: بله، ممنونم. مرتب‌هی این برنامه را گوش می‌دهم ولی خب هنوز من‌ذهنی از من جدا نشده، یعنی می‌بینمش این‌ها.

آقای شهبازی: صبر، صبر، صبر، تکرار بیت‌ها و صبر کمک می‌کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۳- خانم بیننده از بابل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از مازندران صحبت می‌کنم، مازندران، ایران، بابل، شهر بابل. خیلی وقت است خدمتتون زنگ نزدم، ادای وظیفه نکردم. خدا را شکر امروز فرصتی پیش آمد که ادای وظیفه بکنم، از شما تشکر بکنم، برنامه بسیار خوبی، من شاید بالای پانزده، شانزده سال است که من مرید این برنامه هستم. عضویت را همین‌طور رعایت می‌کنم، باعث خنده شما و شنونده‌ها نشود، که من از ده تومن شروع کردم، ده هزار تومان ایران. الان هم [صدا نامفهوم] که دارم می‌دهم، اصلاً از این کار غافل نیستم.

خیلی هم از وجود شما، از برنامه شما، دست‌اندرکاران، استفاده کردم. سالم و سلامت و سرحال همیشه شما را ببینم.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۴- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: وای اصلاً باورم نمی‌شود، باورم نمی‌شود، خدای من، خدایا! شما را گرفتم. اصلاً نمی‌دانید یکی از آرزوهایم بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: یکی از آرزوهایم بود که این تلفن بگیرد من با شما صحبت کنم، الهی قربانت بروم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: مرده بودم زنده شدم، گریه بودم خنده شدم. آقای شهبازی من این قدر چیزها دارم که بگویم، این قدر چیزها دارم که بگویم، این قدر هول هستم، این قدر ذوق زده شدم که فقط همین که شما را گرفتم برای من کافی است آقای شهبازی. فقط می‌خواهم بگویم که زندگی من زیر و رو شده. من الآن تقریباً حدود هشت نه سال است که برنامه شما را می‌بینم، به‌طور مداوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی من فقط در برنامه‌های ۵۰۰ من دو بار با شما صحبت کردم تا الآن. دیگر نتوانستم یعنی نمی‌شد که بگیرم شما را. آقای شهبازی من خیلی عوض شدم، خیلی فرق کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: تمام من‌های ذهنی را من داشتم آقای دکتر، تمام من‌های ذهنی را من داشتم توی خودم. ولی نمی‌گویم الآن ندارم، خیلی! خیلی! خوب شدم، خیلی کم شده من‌های ذهنی‌ام، خیلی روی خودم دارم کار می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من دیروز دخترم می‌خواهم بگویم که به‌اندازه یک ربع، بیست دقیقه این داشت با من صحبت می‌کرد، از زندگی‌اش و مشکلاتش داشت برای من می‌گفت. آقای شهبازی من فقط گوش می‌دادم، فقط گوش می‌دادم. گفتم «آنصِتُوا». یعنی این آنصِتُوا آقای شهبازی از صبح که بلند می‌شوم این توی ذهن من است، یعنی زمزمه می‌کنم با خودم. چون این قدر این ذهن من فعال است و این قدر که از این فکر به آن فکر می‌پرد، یعنی در را می‌بندم از پنجره می‌آید تو، پنجره را می‌بندم از در می‌آید تو، این قدر که ذهن من فعال است. ولی تا می‌آید



حرف بزند، تا می‌آید چیزی بگویند می‌گویم «آنصِتُوا»، خاموش باش، «آنصِتُوا»، خاموش باش، سکوت را رعایت کن، سکوت کن، چون زندگی‌های مردم به تو هیچ ربطی ندارد، حتی بچه‌هایت. تو هیچ کاری نمی‌توانی برایشان بکنی، تو هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. تویی که آن موقع‌ها فقط نصیحت می‌کردی، به قول خودت می‌خواستی این‌ها را تغییرشان بدهی، می‌خواستی زندگی‌شان را آن‌جور که تو دوست داری باشد، نمی‌شد که نمی‌شد آقای شهبازی که تازه خودم بده می‌شدم، خودم حالم بد می‌شد، آن‌ها هم حالشان بد می‌شد، اصلاً هم به حرف من گوش نمی‌دادند، من فقط خودم را خراب می‌کردم.

ولی الان یاد گرفتم از این برنامه که بچه‌هایم را نخواهم تغییر بدهم و هیچ‌کس را نخواهم تغییر بدهم، مخصوصاً بچه‌هایم را. الان با یک دخترم در یک خانه زندگی می‌کنم آقای شهبازی، دخترم می‌آید پایین من فقط به حرف‌هایم گوش می‌کنم. یاد گرفتم که فقط گوش کنم و توی چشم‌هایم نگاه کنم و لبخند بزنم. و تا آن‌جایی که می‌توانم به او عشق بدهم.

آقای شهبازی من اصلاً عشق بلد نبودم چیست! اصلاً نمی‌دانستم اصلاً عشق چه هست اصلاً! ولی الان یاد گرفتم آقای شهبازی از این برنامه، از شما، الهی قربانت بروم داداشی خوبم، برادر خوبم، که هم‌سن هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: یاد گرفتم دخترم می‌آید پایین تا می‌خواهد یک خرده بالاخره غر بزند، شکایت کند از این و آن حرف را عوض می‌کنم. نمی‌توانم به او بگویم نیا توی خانه من، بچه‌ام است، جایی را ندارد، دلخوشی‌اش من هستم، من نمی‌توانم او را تغییر بدهم، ولی من می‌توانم به حرف‌هایم فقط گوش بدهم، بدون این‌که قضاوت کنم، بدون این‌که راه‌کار به او بدهم، بدون این‌که نصیحتش کنم. بعد خودش که می‌بیند من هیچ‌چیز نمی‌گویم او هم دنبال حرف‌ها را دیگر نمی‌گیرد، او هم سعی می‌کند ساکت باشد، سکوت باشد.

و نگاه می‌کنم آقای شهبازی این دیگر می‌آید پایین پیش من می‌نشیند دیگر از خاله و عمه و غیبت و فلان و این‌ها نمی‌کند، نمی‌گوید دیگر به من، یا اگر می‌گوید خیلی کم می‌گوید، کوتاه. فهمیده که من هیچ‌چیز نمی‌گویم، فهمیده من دارم در مقابل حرف‌هایم سکوت می‌کنم. آقای شهبازی من خیلی خوب بلد نیستم حرف بزنم، خیلی خوب نمی‌توانم، ولی اصلاً عاشق این برنامه هستم آقای شهبازی. از صبح که بلند می‌شوم چشمم را می‌مالم همین‌طوری دنبال کنترل می‌گردم که زود برنامه شما را بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: برنامه شما را روشن می‌کنم آقای شهبازی انگار که خانه من نور است، انگار خانه من پر از آرامش است، اصلاً یک احساس سبکی دارم و حتی اگر برنامه را گوش نکنم حالا کار است، ولی برنامه‌ام باید آقای شهبازی را ببینمش، این داداشی خوبم را باید ببینم هر روز.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: تا آن آرامش، این صفا، آن سبکی توی خانه‌ام آقای شهبازی پرواز می‌کند، اصلاً من سبک بال هستم، اصلاً یک خوشی از درون من هست آقای شهبازی، اصلاً احساس می‌کنم به من می‌گویند تو تنهایی تو خانه چکار می‌کنی، بلند شو برو بیرون، بلند شو، آقای شهبازی اصلاً تنهایی دیگر برای من اصلاً معنا و مفهومی ندارد، من با این برنامه حال می‌کنم، عشق می‌کنم، می‌رقصم، هوار می‌زنم، داد می‌زنم، اصلاً دیگر چیزی آقای دکتر به اسم این‌که حالا برو آن را بخر بالاخره تو خوشحال می‌شوی اصلاً نیست دیگر! اصلاً من به چیزهای بیرونی خوشحال نمی‌شوم، من این قدر از درون خوشحالم، سبک هستم، اصلاً چیزهای بیرون دیگر من را خوشحالم نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این قدر که من راحت هستم آقای شهبازی. من تنها زندگی می‌کنم، همه می‌خواهند یک جورهای سر دربیابورند که من چطور در خانه هستم؟ من چکار می‌کنم؟ همه‌اش هم از من سؤال می‌کنند. می‌گویم من فقط گنج حضور را دارم، یعنی همه‌چیز دارم، یعنی من همه‌چیز دارم، من دیگر چه می‌خواهم. بچه‌هایم حس کردند، آقای شهبازی این برنامه را گوش نمی‌کنند، ولی آقای شهبازی آن شادی را، آن آرامش را توی من حس کردند، می‌فهمم که حس کردند.

آقای شهبازی قربانتان بروم خیلی حرف‌ها دارم، خیلی سال است با شما حرف نزدم، اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری شد این برنامه، اصلاً شماره را گرفتم شما وای خدای من! خدای من یعنی می‌شود مگر! مگر می‌شود. ولی شما من را زنده کردید آقای شهبازی، من داغان بودم، من اگر این برنامه را گوش نمی‌دادم نمی‌دانم الآن سر و کارم کجا بود، نمی‌دانم الآن چه قرص‌هایی باید می‌خوردم. من تمام من‌های ذهنی را داشتم، حسادت، کنترل، غیبت، و نمی‌دانم هرچه که شما فکرش را بکنید آقای شهبازی من داشتم. الآن تا این‌ها می‌آید سراغم می‌گویم این‌ها فکرهای من نیست، این‌ها فکرهای من نیست، این‌ها فکرهای من نیست، این‌ها فکرهای من نیست. یک موقع‌ها هم می‌گویم فکرها که می‌آید می‌گویم که بیایید، بیایید من از شما پذیرایی می‌کنم، بفرمایید، دلتان هر جور که دلتان می‌خواهد باشید، ولی من که گوش به حرفتان نمی‌دهم که.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی من همانی که باید گوش بدهم گوش می‌دهم، من باید دیگر حرف من‌های ذهنی‌ام را گوش ندهم. آقای شهبازی از صبح که بلند می‌شوم تا شب می‌خوابم را می‌گیرم، همه‌اش دائم می‌گویم. آقای شهبازی حرف می‌زنم با هر کسی وقتی که تمام می‌شود طرف می‌رود یا خودم، می‌گویم ببین تو آن‌جا باید آن حرف را نمی‌زدی، حالا سعی کن دیگر نگویی، تمام وقت آقای دکتر، آقای شهبازی یاد گرفتم که می‌خوابم را بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌گیرم ها! همین آن‌جا آن را گفتم. و آقای شهبازی مرتب هم اشتباهات خودم را به خدا می‌گویم، باهاش حرف می‌زنم می‌گویم ببین باید گوش کنی به حرفم. آقای شهبازی باهاش حرف می‌زنم، می‌گویم تو تنها کسی هستی که من را قضاوت نمی‌کنی، گوش می‌دهی به حرف‌هایم، من این‌جا این کار را کردم، این را آن‌جا این کار را کردم، من این‌جا اشتباه کردم، من این‌جا نباید با دخترم این‌جوری حرف می‌زدم، نباید تغییرش می‌دادم، نباید نصیحتش می‌کردم، خدا جان اشتباه کردم، خدا جان من را ببخش، خدا جان من را ببخش. آقای شهبازی یاد گرفتم شکر می‌کنم، شکر می‌کنم، یعنی با تمام وجودم آقای شهبازی شکر می‌کنم، همه‌چیز. اول که خدا را دارم، بعد این برنامه و آقای شهبازی. آقای شهبازی جان است، جان است خدا.

آقای شهبازی: لطف دارید.

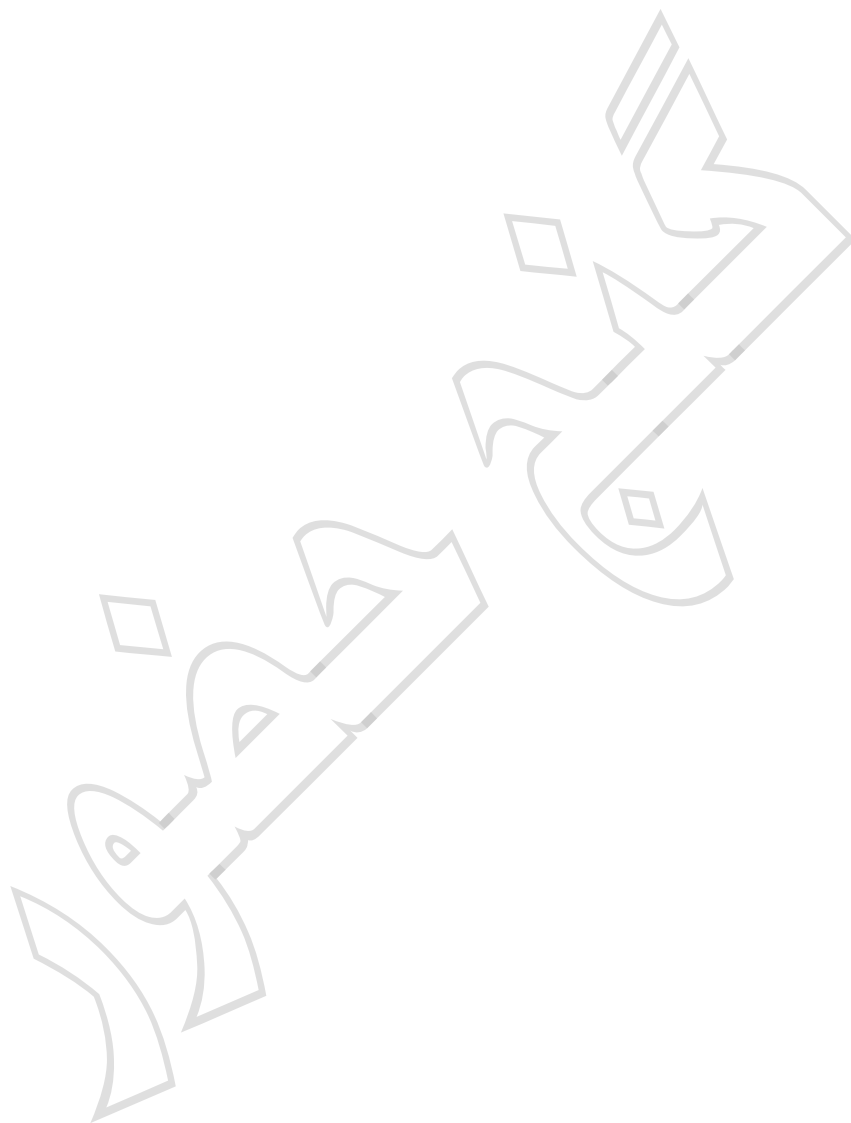
خانم بیننده: خدایا آخر چه بوده؟ ما چکار کردیم که باید یک همچون کسی را تو برای ما بفرستی؟ ای خدا ما یک همچون کسی را داریم آقای شهبازی که ما را، ما مرده بودیم از من‌ذهنی، ما را زنده کرد، ما را زنده کرد این آقای شهبازی. ای خدا جان! ای خدا جان!

آقای شهبازی هر صبح که بلند می‌شوم به او می‌گویم شکر شکر، می‌خورم می‌گویم شکر، می‌خوابم می‌گویم شکر، راه می‌روم می‌گویم شکر، نفس می‌کشم می‌گویم شکر، غذا درست می‌کنم می‌گویم شکر، می‌گویم خدایا شکر. می‌گویم خدایا این‌ها همه شکرانه دارد من چطور تا حالا غافل بودم؟! چطور من نمی‌دانستم برای این داشته‌هایم شکر کنم؟! خدایا من یک سقف دارم، خدایا من آب گرم دارم، خدا جان شکرت من حمام دارم، خدایا من یک خانه دارم، خدایا من بچه‌های سالم دارم، خدایا تن من سالم است. آقای شهبازی من یاد ندارم که رفته باشم خودم تنها کافی‌شاپ چیزی خورده باشم، اصلاً من از این کلمه می‌ترسیدم، آقای شهبازی من الآن خودم تنها می‌روم توی کافی‌شاپ می‌نشینم به آن‌ها چون یک خرده قند دارم این‌ها، فقط به آن‌ها می‌گویم یک چایی برای



من بیاورید، می‌روم می‌نشینم برای من یک چایی می‌آورند، من همان چایی خالی را می‌خورم. آقای شهبازی من اصلاً می‌ترسیدم از [تلفن قطع شد].

آقای شهبازی: تلفن قطع شد. صحبت‌های بسیار شیوا و روان بیننده خوبان را شنیدید.



۵- خانم ژینا از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ژینا]

خانم ژینا: چندین سال است که به صحبت‌های شما گوش می‌دهم، ولی تا الآن تماس نگرفته بودم. امروز خواستم تماس بگیرم، هم تشکر بکنم و این‌که بگویم امروز یک نموداری خیلی به من کمک کرد. این نموداری که در مورد، در واقع، عدم و مرکز نشان داده بود، همیشه فکر می‌کردم باید به صحبت‌های شما البته، نه این‌که فکر خودم، با توجه به صحبت‌های شما این‌که باید مرکزمان را عدم بکنیم، ولی این امروز به تمام دل و جان من نشست و خیلی جالب بود. یک هفته بود که یک گله‌ای خیلی ناراحتم کرده بود. امروز و به یاد این شعر افتادم که:

**مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

و با توجه به آن نمودار شما، واقعاً گفتم چرا وقتی که اگر من باید مرکز عدم باشد، چرا باید چیزی من را ناراحت بکند؟ پس من فقط این سال‌ها، فقط گوش می‌دادم و به دل و جان من ننشسته بود، اما امروز واقعاً با تمام وجود به دل و جان من نشست و خدا هم کمک کرد که من بتوانم بگیرم و از شما تشکر بکنم، به خاطر تمام این سال‌هایی که زحمت کشیدید.

و خیلی جالب بود، خیلی برای من جالب بود که کجای کار من و حتی دیشب که داشتم می‌خوابیدم، گفتم خدایا من این قدر مشتاقم، ولی چرا یک چیزهایی در مرکز من قرار نمی‌گیرد و جالب بود که امروز با توجه به آن اشتیاق و آن خواستی که داشتم، امروز صبح زود پا شدم و این‌ها گفتم من باید امروز، همیشه گوش می‌دادم، ولی از نصفه‌های درس، ولی جالب بود که امروز از همان ابتدای صبح، تقریباً این‌جا هفت صبح بود و این‌ها، من شش و نیم بلند شدم که بتوانم از ابتدای درس امروزم گوش بدهم و گوش دادم.

و خدا را هزار بار شاکرم. از شما واقعاً ممنونم، به خاطر تمام این لطف‌هایی که دارید می‌کنید، به خاطر این زحمت‌هایی که دارید می‌کشید. امیدوارم، امیدوارم تمام مشتاقان و تمام کسانی که نیازمند این آگاهی، این حضور هستند، بتوانند گوش بدهند و با جان دل بشنوند و در مرکزشان قرار بدهند این صحبت‌های شما را. خیلی وقتتان را دیگر نمی‌گیرم، با تمام وجود از شما ممنونم.

آقای شهبازی: عالی! خواهش می‌کنم، عالی، عالی! لطف فرمودید.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ژینا]



۶- خانم سوزان از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سوزان]

خانم سوزان: دو سال می‌شود که خدمتتان زنگ نزدم، اجازه دارم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم.

خانم سوزان: حقیقتش این است که این‌قدر پیغام‌های تلفنی عالی است که منی که نه سخنور خوبی هستم نه چیزی چندان در چنته دارم به خودم اجازه نمی‌دادم زنگ بزنم. تا این‌که جدیداً مشکلی برای چشم‌هایم به‌وجود آمد که دکتر نگاه کردن به صفحه گوشی را برایم ممنوع کرده و من که تک‌تک پیام‌های کانال‌های تلگرامی را می‌خواندم، جدیداً فقط امکان گوش دادن به ویس‌هایی (صدا: Voice) دارم که برخی از دوستان در کانال پیام‌ها می‌فرستند. برای همین برای خواباندن سروصدای ذهنم که جدا شدی از یاران عشقی و این‌که نمی‌گذاشت زنگ بزنم با اجازه شما و دوستان زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سوزان: اول این‌که آقای شهبازی می‌خواستم از تشکیل سه‌تا کانال گنج حضور و آپ گنج حضور (اپلیکیشن App) از شما بسیار بسیار تشکر کنم. شما حجت را تمام کردید، دیگر برای هیچ‌کس بهانه‌ای نمی‌ماند که من دسترسی به برنامه‌ها ندارم. من که بسیار بسیار از آن‌ها استفاده می‌کنم و دستان پُرتوانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم سوزان: آقای شهبازی من دوتا چیز دیگر یک سری، یک برداشت از قصه دلک را نوشتم، یک سری هم تجربیاتم، اگر بخوام دوتایش را بخوانم، خیلی طولانی می‌شود. اگر اجازه بفرمایید، همان برداشتم را از قصه دلک بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله‌بله.

خانم سوزان:

غُلُّل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سروصدا



تمام این سروصداها و خودنمایی‌ها و خشم و رنجش‌ها و تمام ادا و اطوارهای من‌های ذهنی نشانِ بودن در ذهن و بیرون نیامدن از ذهن است. اصلاً کسی که در فضای حضور است ساکن و ساکت است و هیچ واکنشِ دلکی و ادای من‌ذهنی ندارد.

شاه ولایت تَرَمَد که نماد خدا یا زندگی است، جارچیان که نماد همان پیغمبران و اولیا هستند را مأمور می‌کند که جار بزنند. جار زدن نماد پخش آگاهی و ترغیب به عمل توسط بزرگانی چون مولانا و جناب آقای شهبازی است که هر کس ظرف پنج روز به سمرقند رَوَد نماد این است که بعد از ده دوازده سالگی شروع به کار روی خودش کند و با کمک بزرگی چون مولانا و برنامه گنج حضور و تعهد و تکرار بتواند در عمل به فضای حضور دست یابد.

علتی که مولانا از لفظ دلک استفاده می‌کند چون دلک دارای خصوصیتی است، یکی این‌که همه‌چیز را مسخره می‌پندارد و همه‌چیز را مسخره می‌گیرد، حتی تبدیل هشیاری را. او عجله دارد چون در ذهن است و فکر می‌کند تبدیل هشیاری هم با عجله صورت می‌گیرد.

سَقَط کردن دو اسب نماد از دست دادن امکاناتی است که در طول عمرش زندگی به او هدیه کرده برای تبدیل هشیاری، مثل نیروی جوانی، امکانات و آسایش بیرونی و سلامتی که فرصت مناسب برای کار روی خود است.

قیافه عبوس دلک نماد آگاه شدن به از دست دادن و رها کردن همانیدگی‌ها است و به همین علت، **[کنترل برقراری تماس]** وقوع واقعه ناگواری را به نمایش می‌گذارد. دعوت کردن دلک، شاه را به سکوت، نشان حيله‌گری او در درگاه زندگی است که جایی ندارد.

عربده شاه نشان اتفاقی است که دلک را به خود می‌آورد و آمدنش به حضور شاه با وضع خاک آلود و درهم و برهم نشان بودنش در ذهن است. وزیر که نماد قوانین و قواعد و نظم و ترتیب جهانی است، با نابسامانی و زیر پا گذاشتن قوانین توسط دلک تداخل دارد و وزیر که وظیفه‌اش از جانب زندگی اجرای قوانین است پیشنهاد تنبیه دلک را می‌کند، چراکه ما نه زود و نه با اتفاقات کوچک از ذهن بیرون نمی‌رویم و خودمان زندگی را مجبور به اِعمال کتک که نماد رَبِّبُ الْمَنُونِ‌های بزرگ است می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سوزان: ما چاره‌ای نداریم، بله؟

آقای شهبازی: خیلی خوب، بله، دارم تأیید می‌کنم.



خانم سوزان: بله، ببخشید. معذرت می‌خواهم، ببخشید. ما چاره‌ای نداریم که از ذهن بیرون بیاییم. خداوند از دید نظر دوست‌دار ما است، چراکه کتک‌ها باعث می‌شود ما از ذهن که در حال نابودی است جدا شویم و نابود نشویم، ولی کتک‌های خداوند از دید من ذهنی بی‌عدالتی است که عین عدالت است.

آشوب و نابسامانی کنونی در جهان و پخش درد و درد دادن نشان حیل‌گری‌های دلک‌ها در دنیا است که کارهایشان سبب ایجاد نگرانی برای همه موجودات و مخلوقات شده‌است، چراکه پادشاه ترمَد یا همان زندگی نگران است که من‌های ذهنی یا دلک‌ها با ادامه این روند دنیا را به نابودی بکشانند. دلک‌هایی که با هیاهو ادعای کمال و حضور را جهان جار می‌زنند، ولی هیچ پیامی از زندگی دریافت نمی‌کنند و فقط در حال به‌هم ریختن دنیا هستند.

همچو این خامان با طبل و عَلم

که اَلقانییم در فقر و عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

زین رسالات مزید اندر مزید

یک جوابی زآن حوالیتان رسید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۴)

ألاق: بیک، قاصد

رسالات: جمع رساله، نامه‌ها

مزید اندر مزید: پشت سرهم

آمدن دلک از ده به ترمَد نشان من‌ذهنی‌ای است که تا حدودی روی خودش کار کرده و تا حدودی حضور را لمس کرده، ده نماد ذهن و ترمَد نماد آگاهی از جدا شدن از ذهن و تا حدودی کار روی خود است، ولی رفتن به سمرقند یعنی آگاهی را به عمل درآوردن. آب و روغن کردن دلک به تعبیر وزیر، انسانی است که تا حدودی آگاه به بیرون آمدن از ذهن است، ولی نمی‌تواند از درون «أَنْصِتُوا» را رعایت کند.

ز آب و روغن، کهنه را نو می‌کند



او به مسخرگی برون شو می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱)

آب و روغن: تعبیری است از ظاهرسازی و مردم‌فریبی
برون شو: راه خروجی، مخلص، محل فرار؛ برون شو کردن یعنی تلاش کردن برای نجات

وزیر می‌داند ذات بشر به شرّ یا همان من‌ذهنی آلوده است و زبان و قولش با درونش یکی نیست، کما این‌که دلقک برای نرفتن به فضای حضور یا سمرقند به آیه‌های قرآن و احادیث پیغمبر متوسل می‌شود، ولی وزیر که مأمور اجرای قوانین است با معنا و درون کار می‌کند، به زبان و سخنان دلقک اهمیتی نمی‌دهد. این‌جا کار دلقک دقیقاً مانند زن صوفی است که در عین خیانت به زندگی، ادعای وفا می‌کند.

بس گمان و وهم آید در ضمیر کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۸)

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر نیست اِستم راست، خاصه بر فقیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۹)

«ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا نیست به‌ویژه بر بی‌نویان.»

این نشان این است که خدا یا زندگی به دورنمان که واقعی و عینی است کار دارد، نه جهان توهمی ظاهری که ما خودمان را به اسم «ناموس» این‌طور نشان مردم و زندگی می‌دهیم.

مشنو این دفع وی و فرهنگ او

درنگر در ارتعاش و رنگ او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴)

بسته به میزان هشیاری ما، خدا یا زندگی یا شاه بزم و زندان دارد و متناسب با میزان هشیاری هر فردی کاملاً آگاهانه برایش تدارک می‌بیند. گاهی زجر و سیلی و کتک برای فردی که مانند دلقک ادامه‌دهنده هشیاری در ذهن است عین عدل است و شیرینی و حلوا و گذشت، او را صفرای می‌کند و سبب نابودیش می‌شود. در هشیاری حضور و دید نظر ما یقین پیدا می‌کنیم که اتفاقات برای هر فردی عین عدل است، چراکه تنها خداوند آگاه به درون هر شخصی است و متناسب با میزان حضورش اتفاقات را برنامه‌ریزی می‌کند.



ای بسا زَجْرِي که بر مسکين رَوَد
در ثواب از نان و حلوا به بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰)

ز آن که حلوا بی‌آوان، صفرآ کند
سیلی‌آش از حُبْت مُسْتَقَا کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۱)

سیلی‌ای در وقت، بر مسکين بزن
که رهند آنش از گردن زدن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲)

بی‌آوان: بی‌موقع
حُبْت: پلیدی، ناپاکی
مُسْتَقَا: پاک‌شده

در آخر داستان مولانا نشان داد که تنبیه زندگی به نجات دلک ختم شد و دلک به قبله اصلی دست یافت. خیلی متشکرم از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا بود، آفرین! عالی، عالی، عالی! یک بار دیگر اسمتان را بگویید، از کجا زنگ می‌زنید.

خانم سوزان: سوزان هستم، از شیراز مزاحمتان می‌شوم. دستتان را می‌بوسم استاد.

آقای شهبازی: سوزان خانم از شیراز. عالی، عالی! آفرین! خواهش می‌کنم، لطف دارید. چقدر زحمت می‌کشید، واقعاً آفرین! خیلی خوب.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سوزان]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۷- خانم مهری از اطراف مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهری]

خانم مهری: سلامت باشید. آقای شهبازی من اولین بار است زنگ می‌زنم. اسمم مهری است. از شهرستان‌های اطراف مشهد.

آقای شهبازی: خب، خیلی خب. خیلی خوش آمدید، بفرمایید.

خانم مهری: مرسی، ممنون. تقریباً یک هفته هشت ماهی شده برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. خیلی از آن لذت می‌برم و خیلی چیزهای خوب یاد گرفتم، حالم خیلی با برنامه‌تان خوب است، بعد توی زندگی‌ام هم خیلی تغییر ایجاد شده. من هم خیلی روی بچه‌هایم و شوهرم این‌ها به حساب این‌ها را رویشان کنترل داشتم، ولی الان دیگر همه را به حساب به خدا واگذار کردم و یعنی دیگر همه‌چیز را از خدا می‌خواهم. خیلی حالم خوب است. ولی به آجی‌هایم و بقیه که پیشنهاد می‌دهم خیلی به حساب نمی‌توانند با این برنامه ارتباط برقرار کنند و برای خودشان حرف خودشان را می‌زنند.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مهری: ولی خیلی، خیلی خیلی روی من و زندگی‌ام تأثیر گذاشته. از شما و همه اعضای گنج حضور هم تشکر می‌کنم که این قدر باعث خوب شدن زندگی‌ها شدید و این همه فکر و خیال‌های بد و ترس‌ها و ناراحتی‌هایی که داشتیم همه از بین رفته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم مهری: نه دیگر، دستتان درد نکند، فقط خواستم از شما تشکر کنم، جبران مالی هم تا حد امکان انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهری: امیدوارم که پیشرفت‌های بیشتری بکنم که باز دوباره بعداً به شما زنگ بزنم و به شما اطلاع بدهم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله. آفرین!

خانم مهری: ممنون، زنده باشید، تشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهری]

۸- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: اول از همه می‌خواستم از خدا تشکر کنم به‌خاطر این‌که نور شمس حق دنیا را گرفته و مولانای جان‌ها دارد به‌هم‌جا می‌تابد و این‌که شما را در مسیر انسان‌ها قرار داده تا تغییر کنند تا دنیایشان را عوض کنند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: تا بتوانند به آن انسانیت و آن ماهیت اصلی خودشان برگردند. می‌خواستم یک شعری را البته غزل مولانا، غزل ۲۴۳۶ را تقدیم شما و برنامه خوبتان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله. [قطع صدا]، قطع شد؟ چه شد، نمی‌خوانید چرا؟

خانم بیننده: مثل این‌که قطع شد صدا.

آقای شهبازی: نه قطع نشده، بفرمایید. منتظر شما بودیم. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: بله.

من گردِ ره را کاستم، آفاق را آراستم
وز جرم تو برخاستم، باشد که با ما خو کنی

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

شرب مرا پیمانه شو، وز خویشتن بیگانه شو
با درد من همخانه شو، باشد که با ما خو کنی

ای شاه زاده دادگن، خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)



تخم وفاها کاشتم، نقشی عجب بنگاشتم
بس پرده‌ها برداشتم، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

شَه شمس تبریزی تو را گوید به پیش ما بیا
بگذر ز زرق و از ریا، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

تقدیم به برنامه خوبتان آقای شهبازی و این‌که می‌خواستم بگویم که خداوند سلامتی و طول عمر به شما بدهد.
این‌که در مسیر انسان‌ها دارید نور پراکنده می‌کنید، خودش گویای این هست که این مسیر مسیر روشنی هست.
آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، لطف دارید. شما هم ان‌شاءالله موفق باشید.

خانم بیننده: متشکرم از برنامه خوبتان. ان‌شاءالله خداوند همه‌جانبه سلامتی و خیر و برکت را توفیق همه
بینندگان و برنامه شما علی‌الخصوص خود شما داشته باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۹- خانم زهرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: استاد من هول شدم چون تلفن نمی‌دانستم واقعاً می‌گیرد.

آقای شهبازی: [خنده خانم زهرا] نمی‌دانستید واقعاً می‌گیرد.

خانم زهرا: [خنده خانم زهرا]، خدا را شکر می‌کنم که یک گنج حضوری هستم و تمام تلاشم را می‌کنم البته حالا یک ذره «لنگ و لوک و خفته‌شکل» می‌روم جلو، ولی دارم تلاشم را بیشتر می‌کنم که به حضور خداوند هر لحظه نزدیک‌تر بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: و این روزها وقتی که بی‌مراد می‌شوم یکی از اشعار مولانا را می‌خوانم، که می‌گوید:

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن
گرچه طفلی را کُشد، تو مو مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱)

صبر کن بر کارِ خضری بی‌نفاق
تا نگوید خضر: رَوَ هَذَا فِرَاقِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰)

هَذَا فِرَاقِ: اشاره است به داستان خضر(ع) و موسی(ع) که شرح آن در سوره کهف آیات ۶۴ تا ۸۶ آمده‌است. وقتی که موسی به طریق استفهام، بر کارِ خضر(ع) اعتراض آورد، او به موسی گفت: «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ» اینک جدایی است بین من و تو.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و این‌که:

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال



آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و:

از کَرَمِ دان این که می‌ترسانَدَت
تا به مُلکِ ایمنی بَنشانَدَت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کآنست تسبیح دَرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

دَرَج: درجه
اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.

صبر چون پولِ صِراطِ آن سو، بهشت
هست با هر خوب، یک لالای زشت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

پول: پل
لالا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد

گفت پیغمبر که جَنَّتِ از اِلهِ
گر همی خواهی، ز کَسِ چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَمِ مر تو را
جَنَّتِ اَلْمَأْوِیْ و دیدارِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتِ اَلْمَأْوِیْ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه



استاد این‌ها خیلی به من کمک کرده خیلی، من را سر جای خودم می‌نشانند.

آقای شهبازی: آفرین. [خنده آقای شهبازی]

خانم زهرا: یک شعر دیگر هم هست که

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

جز رحمت او نبایدم نقل

جز باده که او دهد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

این روزها وقتی که می‌خواهم دیگران را تغییر بدهم استاد و می‌خواهم طبق استانداردهای من رفتار کنند این‌ها را می‌خوانم و می‌نشینم سر جای خودم و کنترل را و توجه را و تمرکز را می‌گذارم روی خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: خیلی حالم خوب می‌شود خیلی. خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا هستم و تمام تلاشم را می‌کنم که سکوت کنم. آن‌جایی که می‌خواهم کنترل کنم سکوت کنم. یک وقت‌هایی این سکوت برای من خیلی سنگین است ولی بعد می‌بینم چقدر راه‌ها باز می‌شود، چقدر سکوت به من کمک می‌کند و سعی می‌کنم با عشق با دیگران رفتار کنم و این هم خیلی به من کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: مرسی استاد جان، ممنون، من زهرا هستم از تهران، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم، متشکر از برنامه‌تان و زحمات شما و همه عزیزان گنج حضوری.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی‌عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

۱۰- خانم سکینه از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سکینه]

خانم سکینه: من یک سال و نیم است که برنامه شما را نگاه می‌کنم، خیلی خیلی خوشحالم. حس می‌کنم یک معجزه است که من برنامه شما را، توانستم با برنامه شما آشنا بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سکینه: خیلی استفاده می‌کنم. شاید روزی پنج شش ساعت، هشت ساعت همین‌جوری می‌نشینم و برنامه‌ها را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سکینه: خیلی خیلی به من کمک کرده، اصلاً حس می‌کنم آقای شهبازی روحیه شاد شادی دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سکینه: اصلاً کار به هیچ کسی هم ندارم، اصلاً دیگر نه با شوهرم نه با بچه‌هایم، اصلاً هیچ صحبتی نمی‌کنم که مثلاً با آنها سروصدا کنم، با آنها حرفی بزنم یا مثلاً دخالت کنم توی کارهایشان، کاری به هیچ کس ندارم، فقط همین می‌نشینم. ولی آقای شهبازی چون که ما موقعیتمان یک جوری است که بیشتر با جامعه سر و کار داریم مجبورم دیگر بروم. توی مردم بروم، بیرون بروم، مراسم بروم مثلاً دیدن بروم، این‌جا یک خرده مثلاً می‌بینم دیگر وقتم تلف می‌شود. خیلی خوشحالم می‌خواستم [صدا ناواضح] جبران مالی هم من از روز اول که نگاه کردم برنامه شما را که یک سال و نیم شاید، من دو ماه نگذشت که جبران مالی هم آن‌چه که از دستم رفته انجام داده‌ام، در توانم بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سکینه: بله در توانم بوده انجام داده‌ام. الحمدلله شکر خدا زندگی‌ام هم خیلی خوب است. بچه‌هایم هم همین‌جوری، حرفی هم با من ندارند. نمی‌گویند هم که مامان نگاه نکن یا شوهرم هم خیلی هم خوشحالم، ولی آنها نمی‌نشینند پای برنامه که برنامه را مثلاً دنبال کنند. برنامه را دنبال نمی‌کنند ولی خودم نه، بعضی وقت‌ها دیگر شوهرم هم خانه را بنده خدا خلوت می‌کند، ترک می‌کند می‌رود بیرون می‌گوید تو با خیال راحت نگاه کنی شما.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب.



خانم سکینه: آری، همین دیگر خلاصه خیلی استفاده می‌کنیم. خیلی خیلی من اصلاً آقای شهبازی اصلاً حساب کن یک دنیای دیگر، فکر کردم اصلاً این یک معجزه است، یعنی همه‌اش فکر می‌کنم می‌گویم من یک معجزه‌ام، همه‌اش فکر می‌کردم پیش خودم که من چکار کنم از درون این دنیایی که معلوم نیست که اصلاً چه به چه است، ولی الآن دیگر نه، خیلی برایم همه‌چیز روشن است، ولی آقای شهبازی اصلاً فن بیان ندارم، ولی از قلبم، از مثلاً عمقی می‌دانم که چه است، دیگر چه است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سکینه: می‌دانم ولی الآن برای شما نمی‌توانم بگویم، چون فن بیانم خوب نیست که مثلاً چیزی بیان کنم.

آقای شهبازی: خیلی هم خوب است، خیلی خوب است خانم!

خانم سکینه: ولی اصلاً نمی‌توانم بیان کنم ولی از عمق می‌دانم. الآن قصه‌ای که شما این‌جا برای ما توضیح می‌دهید از این قصه یا دلک یا قصه دیگر مال مثنوی توضیح می‌دهید من خوب درک می‌کنم، درکش را می‌کنم، ولی الآن نمی‌توانم مثلاً خلاصه کنم که خلاصه بنویسم یا یک متنی بنویسم، چون سواد من کم است، ولی می‌دانم که این چیزها ربطی به سواد ندارد، چون روح آدم ربطی به این سواد ندارد.

آقای شهبازی: آفرین! درست است.

خانم سکینه: به قلب آدم تا چه باشد، این آدم تا آنجایی که قلبش چه می‌تواند باشد. بستگی به سواد ندارد، می‌دانم، ولی سواد من خیلی کم است. سواد من زیاد نیست که آنطوری که سواد زیادی داشته باشم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سکینه]



۱۱- خانم فرشته از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

خانم فرشته: استاد جان فرشته هستم از کرج.

آقای شهبازی: بله فرشته خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرشته: سلام عرض می‌کنم خدمت همهٔ بینندگان، عرض ادب و احترام دارم، گل‌های رنگارنگ باغ مولانای

جان. استاد جانم اگر اجازه می‌دهید می‌خواستم یک غزل بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم فرشته: چشم، غزل ۱۰۱ از دیوان شمس.

بسوزانیم سودا و جنون را
در آشامیم هر دم موجِ خون را

حریف دوزخ آشامان مستیم
که بشکافند سقفِ سبِزگون را

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟
فلک را، وین دو شمعِ سرنگون را

فرو بُریم دستِ دزدِ غم را
که دزدیده‌ست عقلِ صد زبون را

شرابِ صرفِ سلطانی بریزیم
بخوابانیم عقلِ ذوفنون را

چو گردد مست، حد بر وی برانیم
که از حد بُرد تزویر و فسون را

اگر چه زوبع و استاد جمله‌ست
چه داند حیلۀ ریبِ المُنون را



چنانش بیخود و سرمست سازیم
که چون آید، نداند راهِ چون را

چنان پیر و چنان عالمِ فنا به
که تا عبرت شود لایَعْلَمُونَ را

کنون عالمِ شود کز عشق جان داد
کنون واقف شود علمِ درون را

درون خانهٔ دل او ببیند
ستونِ این جهانِ بی‌ستون را

که سرگردان بدین سرهاست گرنه
سکون بودی جهانِ بی‌سکون را

تنِ با سر نداند سرِّ کُن را
تنِ بی‌سر شناسد کاف و نون را

یکی لحظه بنه سر ای برادر
چه باشد از برایِ آزمون را؟

یکی دمِ رام کن از بهرِ سلطان
چنین سگ را چنین اسبِ حَرُون را

تو دوزخ دان خود آگاهی ز عالم
فنا شو کم طلب این سَرْفُزُون را

چنان اندر صفاتِ حق فرو رو
که برنایی نبینی این برون را



چه جویی ذوق این آبِ سیه را؟
چه بویی سبزهٔ این بامِ تون را؟

خمش کردم، نیارم شرح کردن
ز رشک و غیرتِ هر خامِ دون را

نما ای شمسِ تبریزی کمالی
که تا نقصی نباشد کاف و نون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

حریف: همدم، یار
دوزخ‌آشامان: کسانی که بر بلاها و تلخی‌ها صبر کنند.
لایزال: جاوید، زوال ناپذیر، شمع لایزالی: کنایه از حق تعالی
دو شمع سرنگون: کنایه از خورشید و ماه
صیرف: خالص، ناب
زوبع: شیطان، ابلیس
رَبِّبَ الْمُنُون: حوادث ناگوار، اشاره به آیهٔ ۳۰، سورهٔ طور (۵۲)
لَا يَعْلَمُونَ: کسانی که نمی‌دانند.
کاف و نون: کن، اشاره به آیهٔ ۸۲، سورهٔ یس (۳۶)
خَرُون: سرکش، نافرمان
آبِ سیه: کنایه از هشیاری جسمی

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم استاد. زیبا حضور شما است، خیلی دوستان داریم، ان شاءالله که همیشه سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]



۱۲- خانم معصومه و کودک عشق خانم هنگامه از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: اگر اجازه بدهید دخترم می‌خواهد یک شعر برایتان بخواند.

آقای شهبازی: اصلاً صدا درست نمی‌آید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هنگامه]

خانم هنگامه: من هنگامه هستم از همدان می‌خواهم برایتان مولانا غزل ۴ برایتان بخوانم.

ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما
ای درشکسته جامِ ما، ای بردریده دامِ ما

ای نورِ ما، ای سورِ ما، ای دولتِ منصورِ ما
جوشی بینه در شورِ ما، تا می‌شود انگورِ ما

ای دلبر و مقصودِ ما، ای قبله و معبودِ ما
آتش زدی در عودِ ما، نظاره کن در دودِ ما

ای یارِ ما، عیارِ ما، دامِ دلِ خمارِ ما
پا و امکش از کارِ ما، بستانِ گرو دستارِ ما

در گلِ بمانده پایِ دل، جان می‌دهم چه جایِ دل
وز آتشِ سودایِ دل، ای وایِ دل، ای وایِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! صدا یک کمی بد بود، این صدای تلفن درست وصل نشده، اشکال داشت صدا،

حالا ببینیم چه می‌شود ان شاء الله بتوانیم نگه داریم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هنگامه]

۱۳- خانم صبا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صبا]

خانم صبا: خسته نباشید استاد من صبا هستم از اصفهان تماس گرفتم خدمتتان. حدود هشت نه سال است که برنامه را دنبال می‌کنم و اولین بار است که تماس گرفتم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، آفرین! بفرمایید.

خانم صبا: بله استاد من چون ممکن است گوش‌ام قطع بشود نمی‌دانم چقدر شارژ دارم، اول تشکر کنم از تمام زحماتتان و بگویم که، نفسم هم بالا نمی‌آید واقعاً باور نمی‌شود که توانستم تماس بگیرم و بگویم که تمام زندگی‌ام را مدیون شما هستم و مدیون زحماتتون. دستان مبارکتان را می‌بوسم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم صبا: و من از سی‌سالگی برنامه را شروع کردم به گوش [تماس قطع شد]



۱۴- آقای بیننده از شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: مطلبی نوشتم، اگر اجازه می‌فرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده:

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

آقای شهبازی: یک کمی یواش بخوانید لطفاً، یواش بخوانید.

آقای بیننده: چشم.

آقای شهبازی: بله ممنونم، عجله نکنید.

آقای بیننده: چشم. در مثلث واهمانش ما در ضلع «صبر - پرهیز» پیش می‌رویم و از عنایت زندگی به نقطه شکر رهایی از یک همانندگی می‌رسیم و شادی را حس می‌کنیم، ولی هنوز به دلیل داشتن همانندگی‌های متعدد ناخالص هستیم. و شادی و حس شکر ما خفیف و پنهانی آمیخته با غرور است که ما را به سوی کامرانی سوق می‌دهد. و این سوراخی است که بارها و بارها از آن گزیده می‌شویم و منجر به هبوط و سقوط ما می‌شود. چراکه در ضلع شکر و پرهیز دچار «نسیان» و بدمستی شده و پرهیز را از قلم می‌اندازیم به طوری که گویی تمام کار و زحمت ما با تردستی و بدکاری من‌ذهنی به نفع او مصادره می‌شود.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

پس باید به محض آزاد شدن از بند یک همانندگی، با انرژی و شادی حاصل از این واهمانش، متمرکز بر شناسایی و پرهیز از همانندگی بعدی شویم تا در کار بر روی خودمان وقفه نیفتد.



پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

چراکه غفلت از این مداومت، لیاقت این‌که مورد عنایت زندگی باشیم را از ما می‌گیرد و ما را از حیطة کن‌فیکون خارج می‌کند که در این وضعیت مشمول بیت ۳۰۷۲ از دفتر چهارم می‌شویم که می‌فرماید:

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِ هِرِ اَوْ بَاش نِیْسْت اِرْجِی بَر پَای هِر قَلَّاش نِیْسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

«اَذْكُرُوا اللَّهَ»: یاد کردن خداوند

«اِرْجِی»: به سوی من بیا.

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

نامی که پیش از این نیز بسیار به آن خطاب شدم و نپذیرفته و تهمت ناروا انگاشتم ولی با تعمیم این بیت و ابیات دیگری از این دست از فرموده‌های مولانای عزیز، خورند آن‌ها را به خود می‌بینم. و مانند دلچک دفتر ششم سعی می‌کنم با رضایت ابتلای به این مرض و علت‌های دیگر مانند پندار کمال را بپذیرم و اقرار کنم تا راهی باشد برای خلاصی‌ام از مهلکه من‌ذهنی. به فرموده مولانا که در غزل ۲۶۷۵ آمده‌است:

همان لحظه در جنت گشاید چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

جنت و جنائی که دیگر برایم معنا و مفهوم دیگری یافته‌است. و ساده بگویم این روزها بهشت لحظاتی است که ابیات مولانا را می‌بینم و می‌شنوم. و جهنمی که با این بهشت دیوار به دیوار است، لحظاتی است که ابیات مولانا را می‌بینم ولی نمی‌شنوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و گویی در باتلاقی افتاده‌ام و در معنای بیتی که در غزل ۲۴۵۸ آمده‌است، ناامید و بی‌توان در نیلی که خون شده، دست و پا می‌زنم.

چونک خیالت نبود آمده در چشم کسی چشم بز کشته بود، تیره و خیره‌نگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)



که خواه و ناخواه گه‌گاه و یا اغلب در این حالت و وضعیت افسرده و جامد گیر می‌کنم. و باز کرم زندگی و مولانا و پنجه رَه‌دان و پهلوانی حضرت عالی است که بیچارگی تحمیلی من‌ذهنی را پایمال می‌کند و قبله‌ای است که ما را از تحرّی و گم شدن در ذهن باز می‌دارد و راهنمایی می‌کند که چاره کار در تکرار ابیات است، یعنی تنها وقتی که زبان می‌تواند به نفع ما کار کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

وقتی فکر به اهتزاز درمی‌آید دوباره ابیات در ما به جریان می‌افتند و مانند الماس‌های تراش‌خورده از هر زاویه‌ای شان پرتوافشانی می‌کنند و درون ما را مرتعش می‌سازند با معانی تازه‌تر و عمیق‌تر، به‌طوری‌که سراپا گوش می‌شویم و حس می‌کنیم که ما با ابیات کاری نداریم ولی آن‌ها با ما کار دارند. و بیرون ما و حتی تصویرها و تداعی‌های ما را نیز تحت تأثیر قرار داده و عوض می‌کنند و معنایی مولانایی می‌بخشند.

برای مثال درس «پایگاه» و «پای‌ماچان» که حضرت آدم برای عذرخواهی در آن‌جا قرار گرفت، در ابتدا برایم تداعی‌گر قانون پژواک بود. جای مشخصی در روبه‌روی اغلب بناهای تاریخی که می‌توان طنین‌انداز بودن صدا را در آن‌جا واضح حس کرد. ولی این روزها معنای دیگری برایم دارد و یادآور پرحرارت‌ترین اشعار عرفای بزرگ است، که وقتی در این وضعیت و کیفیت هشیاری قرار گرفته‌اند، چه گفته‌اند و چگونه گفته‌اند و این‌که در بیاناتشان چه آدرسی از این جایگاه می‌دهند و چه مددی برای ما دارند؟ برای مثال باباطاهر که گویی اغلب دوبیتی‌ها را در این جایگاه سروده است.

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی کس تویی مو مانده بی‌کس (باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی ۷۱)

که در عین راز و نیاز پیام مهمی را در آن جای داده و شرط دستگیر و فریادرس بودن زندگی را در «بی‌کس» بودن ما و ناامید شدن ما از من‌ذهنی عنوان می‌کند. و یا مولانای عزیز که در غزل ۲۵۲۹ می‌فرماید:



آیا نزدیک جان و دل چنین دوری روا داری
به جانی کز وصلت زاد مهجوری روا داری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۹)

اگر در جنت وصلت چو آدم گندمی خوردم
مرا بی حُله وصلت بدین عوری روا داری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۹)

جهان عشق را اکنون سلیمان بن داوودی
معاذالله که آزار یکی موری روا داری

تو آن شمس که نور تو محیط نورها گشته‌ست
سوی تبریز واگردی و مستوری روا داری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۹)

با سپاس فراوان، استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۱۵- صحبت‌های آقای شهبازی

یک تلفن دیگر می‌گیرم از حضورتان مرخص می‌شوم. اجازه بدهید یک مطلبی را اعلام کنم.

این فرکانس شبکه گنج حضور ۱ هست که از قدیم بوده، که فرکانس ۱۱۷۶۶ هست. در این فرکانس ۱۱۷۶۶، ما خوشبختانه با تبریک به شما دوتا کانال دیگر اضافه کردیم.

البته وقتی می‌گوییم کانال تلویزیونی منظور ما یک کلاس هست، واقعاً تلویزیون نیستیم ما، ما کلاس هستیم، کلاس مولانا هستیم.

و یکی از آن کلاس‌ها یا یکی از این کانال‌های تلویزیونی که از به اصطلاح یاهست (yahsat) پخش می‌شود، مال کودکان و جوانان خواهد بود. الآن هم این دوتا کانال را شما سرچ (جست‌وجو: search) کنید، پیدا می‌کنید. فرکانس ۱۱۷۶۶ یعنی همان فرکانس گنج حضور قدیمی است، در آنجا الآن سه تا کانال داریم و هر سه دارند کار می‌کنند.

یکی از کانال‌ها قرار است برنامه‌های بین هشتصد تا هزار را پخش کنند، یکی پس از دیگری. یکی دیگر هم کانال کودکان خواهد بود که ان شاء الله شما هم خودتان هم کودکانتان کانال داشته باشید و برنامه‌هایتان را خانه ضبط کنید بفرستید ما پخش کنیم، بچه‌هایتان نگاه کنند. و خب بچه‌ها شعر بخوانند، پیغام بدهند، بچه‌های دیگر هم سن و سال‌هایشان و پدر و مادرها نگاه کنند و بزرگ‌ترها حظ ببرند، کودکان هم یاد بگیرند.

پس یک تلفن دیگر می‌گیرم از حضورتان مرخص می‌شوم.



۱۶- خانم سمیه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم سمیه و آقای شهبازی]

خانم سمیه: من واقعاً خوشحالم که از سال ۹۸ با کانال شما آشنا شدم، برنامه را می‌بینم، و واقعاً جسم خیلی خوب است. و یک غزلی هست که می‌گوید:

**مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

من واقعاً استاد شهبازی عزیز، از شیراز هستم. ببخشید خودم را معرفی نکردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم سمیه: سمیه موسوی هستم از شیراز. خیلی خدا را شکر می‌کنم که با برنامه شما آشنا شدم. قبل از سال ۹۵ من مسیر تغذیه طبیعی را شروع کردم. اما ۹۸ با شما آشنا شدم. و تمام من‌های ذهنی، نمی‌گویم همه رفتند کنار اما حدوداً هشتاد درصد شناختمشان و روزبه‌روز دارم روی خودم کار می‌کنم. و واقعاً در تنهایی خودم خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم استاد شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: و همیشه این را می‌گویم:

**از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی‌ست و، گلی کاستن**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

برنامه امروزتان هم که در مورد دلک بود من واقعاً در زندگی گذشته‌ام خیلی دلک بودم، خیلی دلک بودم. خیلی من‌های ذهنی داشتم. اما واقعاً خدا را شکر، خدا را شکر که توانستم با دوستان گنج حضوری در ارتباط باشم. و تمام آن دوستانی که در گذشته در کنارم بودند همه پاک شدند، و دوستان گنج حضوری آمدند سراغم. و واقعاً حالم خیلی خوب است خیلی انسان‌های نوری در کنارم هستند. کاری اصلاً به خانواده ندارم با ایشان در عشق هستم و این‌که توانستم روی پای خودم بایستم، خرج خودم و خانواده‌ام را متقبل بشوم. خیلی خوشحالم خیلی چون هر لحظه می‌گویم خدایا من تو را دارم و واقعاً خیلی خوشحالم استاد خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم!



خانم سمیه: امروز از زمانی که برنامه تلفنی شروع شد من پشت خطتان بودم امروز گفتم یا نور خودتان، من وصل بشوم به استاد شهبازی با وجودی که از سال ۹۸ خیلی منتظر صحبت با شما بودم. اما خب خدا را شکر خیلی خوشحالم، خیلی خیلی!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: با وجودی که من یک زمانی کوهنوردی نمی‌توانستم بروم از سال ۹۹ کوهنوردی را شروع کردم ارتفاع‌های چهار هزار، پنج هزار را رفتم. و همه‌اش «ذکر از خدا غیر خدا را خواستن» را توی کوه می‌خواندم و می‌رفتم در ارتفاع. با وجود این‌که بیماری‌های خیلی خاصی داشتم، اما تغذیه‌ام را که عوض کردم خدا را شکر. اما با شما هم که آشنا شدم خیلی سلامتی روحی و ذهنی بیشتری آمد سراغم در کنار جسم بودن. اما خب خدا را شکر. الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ که خداوند این مسیر را برای من درست کرد که بتوانم روی خودم و روی عقاید خودم کار کنم و واقعاً خدا را توی وجود خودم زنده کنم. سپاس‌گزار شما هستم استاد عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم سمیه: واقعاً من یک مرده‌ای بودم که زنده شدم، گریه بودم خنده شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیه: واقعاً دارم می‌گویم این مسیر خیلی خیلی الْحَمْدُ لِلَّهِ خدا را شکر استاد. سپاس‌گزارتان هستم. خیلی عاشقانه دوستتان دارم و واقعاً شما را می‌سپارم به دستان پاک خداوند. و همه دوستان گنج حضوری هم از همین‌جا سپاس‌گزارم مخصوصاً مریم صادقی عزیز از تهران که هر لحظه از سال ۹۸ با من و در کنار من بود تا الآن. واقعاً ایشان هم الآن در کانادا زندگی می‌کنند. واقعاً هر لحظه در کنارم هستند. قبل از شروع برنامه شما ما به هم زنگ می‌زنیم هماهنگ هستیم و بعد از برنامه شما هم با هم در ارتباط هستیم. سپاس‌گزارتان هستم استاد عزیز، دوستتان دارم با تمام وجودم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیه]

۱۷- معرفی کانال‌های جدید توسط آقای شهبازی

خب، برنامه به پایان رسید. در همین فرکانسی که برنامه گنج حضور قدیمی هست، عرض کردم دوتا کانال اضافه شده. اگر سرچ (جست‌وجو: search) کنید پیدا می‌کنید. یکی‌اش کانال کودکان و نوجوانان است، یک کانال دیگر اضافه شده که برنامه‌های بین هشتصد تا هزار را یکی پس از دیگری پخش می‌کند که اگر کسی این برنامه‌ها را ندیده یا می‌خواهد دوباره ببیند امکان باشد برود ببیند. بله لطف کنید این کانال‌ها را پیدا کنید ببینید که واقعاً وصل شدند، تصویرشان خوب است، خوب کار می‌کنند. و ان‌شاءالله استفاده کنید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدانگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇